

مفهوم پژوهی واژه «خلیفه»

محمدحسین فیض اخلاقی^۱

چکیده

مفهوم پژوهی به معنای تبیین دقیق یک کلمه و واژگان مشابه و متضاد آن است. جهات تشابه و تضاد، گستره معنایی کلمه را روشن می‌سازد. روایات فراوانی از پیامبر ﷺ صادر شده است که در آن برای معرفی جانشینان خویش از واژه «خلیفه» استفاده کرده‌اند. مباحثات کلامی گسترده‌ای در تفسیر این روایات صورت گرفته که منشأ بسیاری از اختلافات، نبود تبیین دقیق این واژه است؛ بنابراین، تبیین کلمه خلیفه به جهت شناخت ملاک‌های جانشینی پیامبر ﷺ ضرورت دارد. کلمه خلیفه را دانشمندان بررسی کرده‌اند؛ اما تاکنون در قالب یک نگاشته مستقل در نیامده و مفهوم پژوهی نشده است. این پژوهش با هدف انعکاس معنای دقیق خلیفه از کتب معتبر لغت، به نگارش درآمده و واژگان مشابه و متضاد، برگرفته از روایات نبوی است. تطبیق روایی خلیفه و شباهت‌ها و تضادهای آن از فواید این مقاله به‌شمار می‌آید. مفهوم پژوهی واژه خلیفه در سه بخش سامان یافته است.

کلیدواژه‌ها: امامت، خلافت، خلیفه الرسول، علوم و معارف حدیث، فقه اللغة، کلام.

۱. کارشناسی ارشد کلام امامی.

مقدمه

بسیاری از متون، واژگانی دارند که حدود معنای آن‌ها نامشخص و در نتیجه، مراد از متن مشتمل بر واژه نیز مبهم است. این واژگان، به روشی برای روشن شدن مرزهای معنایی خود نیازمند است و مفهوم‌پژوهی، این وظیفه را بر عهده دارد. مفهوم‌پژوهی به معنای بررسی دقیق یک واژه به همراه ارزیابی واژگان مشابه و متضاد آن است. شناخت وجوه تشابه و تضاد واژگان، معنای دقیق کلمه مدنظر را آشکار می‌کند.

واژه خلیفه یکی از لغات نیازمند مفهوم‌پژوهی است. این کلمه دو بار در قرآن کریم به کار رفته است و در روایات فراوانی دیده می‌شود. رسول خدا ﷺ در این روایات از جانشینان خود با عنوان خلیفه یاد کرده‌اند. بحث‌های کلامی گسترده‌ای از سوی فریقین بر محور روایات مشتمل بر واژه خلیفه صورت گرفته است. ریشه بسیاری از این اختلافات، در فهم ناقص از معنای خلیفه خلاصه می‌شود؛ چراکه گستره معنایی این واژه به درستی تبیین نشده است. شناسایی جانشینان پیامبر ﷺ مبتنی بر شناخت ویژگی‌های جانشین است تا در نتیجه بتوان جانشینان حقیقی را از مدعیان جانشینی پیغمبر ﷺ جدا کرد؛ بنابراین، آشنایی با معیارهای جانشینی پیامبر ﷺ ضرورت مفهوم‌پژوهی این کلمه را روشن می‌کند.

تحلیل واژه خلیفه با هدف دستیابی به مفهوم دقیق آن انجام می‌شود. این کلمه در کتب تفسیر و نگاه‌های دیگر و بیشتر ذیل آیات مرتبط با واژه خلیفه ارزیابی شده؛ اما تاکنون در یک نگاه مستقل، مفهوم‌پژوهی نشده است. خلیفه به معنای جانشینی است که وظایف «مُسْتَخْلَفُ عَنهُ» را بر عهده می‌گیرد.

این واژه پس از رحلت رسول خدا ﷺ به فراوانی استفاده شد؛ زیرا حاکمانی که خود را جانشین ایشان معرفی می‌کردند، به عنوان خلیفه معروف شدند و این منصب نیز به «خِلاَفَت» مشهور شد. کلمات خلیفه و خلافت از آن پس، معنای کاربردی تازه‌ای گرفت و بر جانشینان پیامبر ﷺ و دستگاه حکومتی پس از ایشان اطلاق شد. شباهت‌ها و تضادهای خلیفه برگرفته از روایات نبوی است و پس از آن به جهت تبیین بهتر، به روایات دربردارنده هر واژه اشاره شده است. بیشتر روایات و لغات به دلیل اینکه در مباحثه علمی با اهل تسنن، جنبه استدلالی خود را حفظ کرده‌اند از منابع تسنن است. از فواید این مقاله، تطبیق خلیفه و واژگان مشابه و متضاد آن با مصادیق روایی دارنده این لغات است.

این پژوهش، واژه خلیفه را در کتب معتبر لغت بررسی کرده است. در بخش اول، پس از پرداختن به این کلمه و یادکردن معانی استعمالی مرتبط با آن، چگونگی

ارتباط آن معانی را با معنای ماده مشخص کرده است. در بخش‌های دوم و سوم، شباهت‌ها و تضادهای این واژه تحلیل شده و جهات شباهت و تضاد ماده یا معانی استعمالی واژگان با کلمه خلیفه کشف شده است.

۱. بررسی معنایی واژه خلیفه

این بخش به تحلیل و تطبیق واژه خلیفه در دو فصل می‌پردازد. فصل اول به توضیح این واژه با استفاده از کتب لغت پرداخته و فصل دوم خلیفه را با آیات و روایات، تطبیق داده است.

۱.۱. معنای واژه خلیفه در کتب لغت

فصل پیش رو، ضمن بیان اصول معنایی ماده خلیفه، اصل معنای مرتبط با این واژه را بررسی کرده است. معانی کاربردی مرتبط با اصل معنای خلیفه و وجه ارتباط آن نیز در این فصل بیان شده است.

واژه خلیفه بر وزن «فَعِيلَةٌ» از ماده «خلف» و اسم فاعل از مصدر «خَلَفَ» و «خِلاَفَت» است.^۱ تالی تأنیث آخر آن به جهت مبالغه آمده و به صورت «خَلَائِفُ» جمع بسته می‌شود.^۲ «خُلَفَا» جمع «خَلِيفَ» مذكر خلیفه است.^۳ بعضی می‌گویند: خلفا، جمع خلیفه بوده و هنگام جمع، «ها» افتاده است.^۴

ماده «خلف» سه اصل معنایی دارد. اصل اول «جاننشینی»^۵ است که به طور مفصل تبیین می‌شود. اصل دوم «خَلَفَ» به معنای پشت و مخالف جلو است. گفته می‌شود: «هذا خلفی و هذا قدامی»^۶ (این پشت من و این جلوی من است). اصل سوم به معنای «تغییر کردن»^۷ می‌آید و «خُلُوف» در حدیث «خُلُوفُ فَمِ الصَّائِمِ أَطِيبٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ»^۸ (تغییر کردن، [بوی] دهان روزه‌دار نزد خداوند، خوشبوتر از بوی مشک است.) برگرفته از این اصل است.^۹

۱. نکه: محمدبن مکرّم ابن منظور، لسان العرب، ج ۹، ص ۸۹.

۲. نکه: مجدالدین ابن اثیر، النّهائة، ج ۲، ص ۶۹.

۳. نکه: حسین بن محمد راغب اصفهانی، المفردات فی غریب القرآن، ص ۱۵۶.

۴. نکه: اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۴، ص ۱۳۵۶.

۵. احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۲، ص ۲۱۰.

۶. همان، ص ۲۱۲.

۷. همان، ص ۲۱۰.

۸. محمدبن حسن طوسی، الأملی (طوسی)، ص ۴۹۶ و ۴۹۷، ح ۱۰۸۸.

۹. نکه: احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۲، ص ۲۱۲.

اصل جانشینی با واژه خَلْف می‌آید و آن چیزی است که بعد از چیز دیگری بیاید و جانشینش شود.^۱ می‌گویند: «خَلْفَ اللَّهِ عَلَيْكَ»^۲ (خدا جانشین پدر یا حمایت‌کننده‌ای است که از دست داده‌ای).

«خَلْف» مشتق از مصدر خَلَف و خلافت به معنای جانشینی است.^۳ گفته می‌شود: «هُوَ خَلْفٌ صِدْقٍ مِنْ أَبِيهِ وَ خَلْفٌ سُوءٍ مِنْ أَبِيهِ»^۴ (او جانشین راستینی برای پدرش است و جانشین بدی برای پدرش است).

خَلْف با جمع «أَخْلَاف»^۵ در «خَلْفٌ صِدْقٍ» در اصل، مصدری است که به معنای صفت فاعلی خلیفه آمده است؛^۶ بنابراین، خَلْف و خلافت به معنای مصدری «جانشین شدن» است، مگر اینکه از خلف اراده صفت فاعلی شود. گفته شده است خلف را می‌توان در حالت اضافه، به هر دو صورت سکون و فتح لام خواند؛^۷ اما زمانی که «صِدْقٍ» و «سُوءٍ» ذکر نشود به جانشین خوب خَلْف و به جانشین بد خَلْف می‌گویند؛ مانند «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ»^۸ (سپس، بعد از آنان نسلی جایگزین [آنان] شد که نماز را ضایع کردند).^۹

برخی از لغت‌شناسان خَلْف را به «بَدَل» معنا کرده و گفته‌اند: «بِئْسَ الْخَلْفُ هُمُ أَى بِئْسَ الْبَدَلُ»^{۱۰} چه بد جانشینی هستند؛ یعنی چه بد بدلی هستند. بدل به معنای چیزی است که جانشین چیز دیگری می‌شود.^{۱۱}

پس از توضیح خَلْف، نوبت به تبیین خلیفه می‌رسد. خلیفه به کسی گفته می‌شود که جانشین نفر قبلی شده و وظایفش را به عهده می‌گیرد.^{۱۲} و کسی که خلیفه از او جانشینی می‌کند، مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ نام دارد؛ در نتیجه، خلیفه امور مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ را به

۱. همان، ص ۲۱۰.

۲. همان، ص ۲۱۱.

۳. نکتة محمدبن مکرم ابن منظور، لسان العرب، ج ۹، ص ۸۹.

۴. احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۲، ص ۲۱۰.

۵. محمدبن مکرم ابن منظور، لسان العرب، ج ۹، ص ۸۹.

۶. نکتة همان.

۷. نکتة اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۴، ص ۱۳۵۴.

۸. مریم، ۵۹؛ احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۲، ص ۲۱۰.

۹. برای ترجمه آیات قرآن در این مقاله از ترجمه آقای «انصاریان» استفاده شده است.

۱۰. محمدبن مکرم ابن منظور، لسان العرب، ج ۹، ص ۸۴.

۱۱. احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۱، ص ۲۱۰.

۱۲. نکتة خلیل فراهیدی، کتاب العین، ج ۴، ص ۳۶۷؛ حسن عبدالله ابوهلال عسکری، الفروق اللغویة،

ص ۲۲۲؛ مجدالدین ابن اثیر، النّهائة، ج ۲، ص ۶۹.

دوش می‌کشد. هر مقام و جایگاهی وظایفی را به‌دنبال خود دارد؛ مثلاً کسی که جانشین یک پزشک می‌شود، در جایگاه او می‌نشیند و وظیفه طبابت را به‌عهده می‌گیرد و کسی که جانشین امیر می‌شود، صاحب مقام امارت می‌شود و به وظایف امیر می‌پردازد.

جانشینی می‌تواند به‌صورت مطلق استفاده شود و یا اینکه مقید به جانشین شدن در چیزی باشد. برای مثال، اگر کسی جانشین را مطلق بگذارد و بگوید «فُلانٌ خَلِيفَتِي» فلانی جانشین من است؛ یعنی تمام امورش به‌عهده جانشینش است و در همه جایگاه‌های او قرار می‌گیرد. اگر هم مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ برای جانشین خود، قیدی بگذارد، او تنها به‌وظیفه یادشده قیام می‌کند و در همان محدوده جانشین است. مثل اینکه امام جماعتی بگوید: «زَيْدٌ خَلِيفَتِي فِي إِقَامَةِ الصَّلَاةِ» (زید جانشین من، در خواندن نماز جماعت است). در این مثال، زید فقط در جایگاه امام جماعت قرار گرفته و تنها به یک وظیفه مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ که خواندن نماز است، می‌پردازد و سایر امور او را به‌عهده نمی‌گیرد.

خلیفه پس از مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ می‌آید؛ بنابراین «بَعْدِيَّة» (بعد آمدن) در معنای خَلْفٌ و خَلِيفَةٌ وجود دارد. به همین دلیل، واژگانی که معنای «مقدم شدن» می‌دهند، متضاد خَلْفٌ شمرده شده‌اند^۱ و گفته شد خَلْفٌ به معنای خَلِيفَةٌ است. بعد آمدن خلیفه می‌تواند حقیقی باشد، مانند اینکه پس از مرگ مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ^۲ جانشین او شود و می‌تواند رتبی و در حضور مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ باشد. مثل اینکه پیغمبر ﷺ پس از خروج از مدینه، جانشینی برای مردم این شهر تعیین می‌کردند.^۳ گاهی مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ پس از جانشینی خلیفه قدرت بر عزل خلیفه ندارد، مانند زمانی که از دنیا رفته و گاهی مثل توانایی پیامبر اکرم ﷺ بر عزل جانشینان خود در مدینه، چنین قدرتی دارد.^۴

کتاب‌های لغت، واژه خلیفه را فقط در ذیل اصل جانشینی ذکر کرده‌اند. این نشان می‌دهد که خلیفه هیچ‌گاه در محدوده معنایی اصل‌های دیگر استفاده نمی‌شود

۱. نکه: احمد بن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۲، ص ۲۱۰؛ اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۴، ص ۱۳۵۴.

۲. نکه: خلیل فراهیری، کتاب العين، ج ۴، ص ۳۶۷؛ حسن عبدالله ابوهلال عسکری، الفروق اللغویة، ص ۲۲۲.

۳. نکه: حسین بن محمد راغب اصفهانی، المفردات فی غریب القرآن، ص ۱۵۵.

۴. نکه همان، ص ۱۵۶.

۵. سلیمان بن اشعث سجستانی، سنن ابی داود، ج ۲، ص ۱۴، ح ۲۹۳۱.

۶. نکه علی‌رضا کاوند، مقاله «بررسی مفهوم خلیفة الاهی انسان در آیه خلافت»، ص ۸۶.

و همیشه به معنای جانشین است. اصل جانشینی چند معنای کاربردی دارد که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود.

«خَلْفَةً» به معنای جانشینی دو شیء از یکدیگر است و آیه: «جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خُلْفَةً»^۱ (شب و روز را جانشین یکدیگر قرار داد.) به معنای جانشینی شب و روز از یکدیگر است.^۲ «إِسْتَخْلَفَهُ» او را جانشین خود قرار داد.^۳ «خَلِيفَةُ الرَّسُولِ» «خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ» یا «خَلِيفَةُ النَّبِيِّ» به معنی جانشین پیامبر ﷺ است که بر مدعیان خلافت، اطلاق شد.^۴ خَلِيفَةُ النَّبِيِّ^۵ و خَلِيفَةُ الرَّسُولِ^۶ دو اصطلاح کاربردی در مباحث کلامی هستند که در این پژوهش از نظر لغوی بررسی شده‌اند.

بنابراین برای ماده «خلف» سه اصل معنایی جانشینی، پشت و تغییر کردن برشمرده شده و واژه خلیفه زیر عنوان اصل اول قرار گرفته است. این واژه در قالب اصل‌های معنایی پشت و تغییر کردن، استفاده نشده است. پس واژه خلیفه همیشه به معنای کسی است که جانشین نفر قبل از خود است و وظایفش را به دوش می‌کشد و در جایگاه او قرار می‌گیرد.

۱/۲. معنای واژه خلیفه در آیات و روایات

واژه خلیفه در دو آیه^۷ و روایات فراوانی^۸ وجود دارد که از رسول خدا ﷺ صادر شده است. در اینجا یک نمونه از آیات و دو نمونه از روایات آورده شده است و معنای خلیفه بر آن تطبیق می‌شود.

خداوند در آیه سی سوره بقره می‌فرماید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (به یقین جانشینی در زمین قرار می‌دهم.) جانشینی انسان از خداوند، در این آیه^۹ مطلق نیست؛ زیرا اطلاق خلافت به معنی واگذاری تمام امور خدا به انسان است و این با توحید

۱. فرقان، ۶۲.

۲. نکه حسین بن محمد راغب اصفهانی، المفردات فی غریب القرآن، ص ۱۵۵؛ محمد بن مکرم ابن منظور، لسان العرب، ج ۹، ص ۸۶.

۳. اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۴، ص ۱۳۵۷.

۴. نکه احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۱، ص ۱۰.

۵. محمد بن حسن شیخ طوسی، الألفین، ص ۱۱۱.

۶. قاضی عبدالجبار بن احمد، المعنی فی أبواب التوحید و العدل، ج ۲۰، ق ۱، ص ۳۱۶.

۷. بقره، ۳۰ و ص، ۲۶.

۸. برای نمونه، نکه حیدر مظفری، بازخوانی تحولات اعتقادی و تاریخی امامت و واژگان مرتبط، ص ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰؛ محمد ری شهری، میزان الحکمة، ج ۱، ص ۱۳۷ و ۱۴۱.

۹. نکه سید محمد حسین طباطبایی، المیزان، ج ۱، ص ۱۱۵.

سازگار نیست؛ چراکه خداوند، بسیاری از امور را در اختیار انسان قرار نداده است. جانشینی از خدا مقید و محدود به آبادانی زمین و^۱ تلاش برای هدایت انسان به اطاعت از خدا^۲ و اصلاح نظام بشری است.^۳ بعد آمدنی که در جانشینی وجود دارد، به علت حضور همیشگی خداوند، رتبی و طولی و آزمایشی است. همچنین خداوند، قادر مطلق است و هرگاه اراده کند، می‌تواند جانشینانش را از خلافت عزل کند.

پیامبر خدا ﷺ در احادیثی که به «اثنا عشر خلیفة» معروف است از دوازده جانشین خود سخن گفته‌اند: «لَا يَزَالُ هَذَا الدِّينُ عَزِيزًا مَنِيعًا إِلَى اثْنَيْ عَشَرَ خَلِيفَةً»^۴ (همواره این دین، عزیز و نیرومند است تا زمانی که دوازده جانشین بر مردم حکومت کنند). خلیفه در این روایت به طور مطلق استفاده شده است؛ پس این دوازده نفر، تمام وظایف رسول الله ﷺ را به عهده گرفته و صاحب تمام جایگاه‌های ایشان هستند. همچنین از این مطلب استفاده می‌شود، کسانی که صاحب مقام‌های رسول خدا ﷺ نباشند،^۵ به هیچ وجه از این دوازده تن به حساب نمی‌آیند و گذاشتن نام خلیفة الرسول یا جانشین پیامبر بر آنان صحیح نخواهد بود، هر چند مدعی خلافت باشند.

پیغمبر ﷺ در حدیث دیگری دربارهٔ امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

«هَذَا أَخِي وَوَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ»^۶ (این [علی] برادر و وصی و جانشین من در میان شماست.)

از تطبیق خلیفه به صورت مطلق برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) روشن می‌شود که ایشان به تمام وظایف رسول خدا ﷺ عمل کرده و در همهٔ جایگاه‌های ایشان قرار گرفته‌اند؛ بنابراین، امیرالمؤمنین (علیه السلام) اولین جانشین پیامبر ﷺ از دوازده خلیفه در میان امت هستند.

بنا بر آنچه گذشت، مادهٔ «خلف» سه اصل معنایی جانشینی و پشت و تغییر کردن را دارد. خلیفه برگرفته از اصل اول و به معنای کسی است که در جایگاه مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ می‌نشیند و وظایفش را به عهده می‌گیرد. جانشینی از خدا در آیهٔ سی سورهٔ بقره، محدود به آبادانی زمین و سعی در هدایت انسان به پیروی از دستورات

۱. نکه: خلیل فراهیری، کتاب العین، ج ۴، ص ۲۶۷.

۲. نکه: سیدحسین بروجردی، تفسیر الصراط المستقیم، ج ۵، ص ۶۹ و ۷۰.

۳. نکه: محمد سند، اسس النظام السياسي، ص ۳۲.

۴. مسلم بن حجاج نیشابوری، صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴.

۵. در بخش بعدی به آن اشاره می‌شود.

۶. محمد بن جریر طبری، تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۳.

خداوند و اصلاح نظام بشری است. پیامبر ﷺ دوازده جانشین در میان امت دارند که برای انجام همه وظایف ایشان قیام می‌کنند و جایگاه‌هایی مشابه جایگاه رسول خدا ﷺ دارند. بنا بر تعریف لغوی خلیفه، کسانی را که چنین شرایطی نداشته نباشند اصلاً نمی‌توان جانشین پیامبر ﷺ به حساب آورد. اولین جانشین در میان این دوازده تن، امیرالمؤمنین علیه السلام است.

۲. مشابه‌های واژه خلیفه

واژگانی «مُشابه» خوانده می‌شود که با بخشی از معنای کلمه مدنظر مشترک باشد و از فواید یادکردن و توضیح وجه شباهت آن، شناخت مرزهای معنایی واژه است. در این بخش، به لغات مشابه خلیفه در روایات نبوی اشاره شده است. چنانچه هر یک از واژگان، چند اصل معنایی داشته باشد، تنها اصولی بیان می‌شود که با کلمه خلیفه مرتبط است. هر کدام از واژگان مشابه، در واقع مقام‌ها و جایگاه‌های رسول خدا ﷺ است که بر امیرمؤمنان علیه السلام به‌عنوان اولین خلیفه از دوازده جانشین تطبیق پیدا می‌کند. واژگان مشابه، به‌لحاظ شباهت به واژه خلیفه یا خلیفه الرسول مرتب شده‌اند.

۲/۱. «ولی» و «مولا»

ماده «ولی» معنای «نزدیک‌بودن» می‌دهد. «جَلَسَ مِمَّا یَلِینِی»^۱ (نزدیک من نشست). این معنا در تمام معانی استعمالی ماده «ولی» جریان دارد. گاهی نزدیک‌بودن، از جهت معنوی است که در این موارد معمولاً نزدیک‌بودن، از جهت مکانی نیز وجود دارد. معانی استعمالی سرپرست، دوست، پسرعمو، هم‌قسم، سیاست‌گذار و سزاواربودن از این دسته‌اند که برای هر کدام نمونه‌ای آورده می‌شود: «أَوْلَیَّتُهُ الشَّیْءُ فَوَلِیْهِ»^۲ (او را سرپرست چیزی کردم، پس سرپرست آن شد). یکی از معانی واژگان ولی^۳ و مولا^۴ سرپرست یا صاحب‌اختیار است. سرپرست، نزدیک کسی یا چیزی است که از او سرپرستی می‌کند و اختیار آن به‌دست اوست. «والی بَلَد» حاکم و سیاست‌گذار شهر، صاحب‌اختیار مردم شهر و نزدیک آنان است و بر آنان

۱. نکه احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۶، ص ۱۴۱.

۲. اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۶، ص ۲۵۲۹.

۳. نکه احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۶، ص ۱۴۱؛ اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۶، ص ۲۵۲۹.

۴. نکه مجدالدین ابن اثیر، النهاية، ج ۵، ص ۲۲۸؛ محمدبن عبدالرزاق زبیدی، تاج العروس، ج ۲۰، ص ۳۱۱.



«ولایت» به معنای سرپرستی دارد.^۱ «ولایت» به (سُلطان) معنا شده است؛^۲ بنابراین، «ولی» به معنای صاحب اختیار، کسی است که بر فرد دیگر یا چیزی غلبه دارد^۳ و او نیز باید اوامر مولایش را اجرا کند. «ولی» ضد دشمن است. گفته می شود: «تَوَلَّاهُ»^۴ (دوستش) داشت و دوستان به سبب دوستی به یکدیگر نزدیک اند. جمع مولا، موالی است. در شعر «مَوَالِي حِلْفٍ لَا مَوَالِي قَرَابَةٍ» به ترتیب به معنی هم قسم و پسرعمو است.^۵ هم قسم ها را قسم و پسرعموها را رابطه نسبی به هم نزدیک کرده است. «فَلانٌ أُولَى بِكَذَا» سزاوارتر به فلان کار است^۶ و صلاحیتش به آن نزدیک تر است. شباهت واژه خلیفه با کلمات ولی و مولا در معنای صاحب اختیاری است؛ چراکه خلیفه صاحب اختیارات مُسْتَخْلَفُ عَنهُ پس از اوست. به سخن دیگر، همان گونه که خلیفه اختیار همه وظایف یا بعضی از وظایف مُسْتَخْلَفُ عَنهُ را به دست می گیرد، صاحب اختیار نیز اختیار یک امر یا امور متعدد یک شخص و یا گروهی را در دست دارد؛ بنابراین هر کلمه ای که معنای صاحب اختیاری بدهد به واژه خلیفه شباهت دارد. پیامبر اکرم ﷺ بنا بر آیه ششم سوره احزاب «النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» (پیامبر، به مؤمنان از خودشان اولی و سزاوارتر است). صاحب اختیار مطلق مردم هستند،^۷ به این معنا که مردم بین خواسته خود و دستور رسول خدا ﷺ باید اوامر ایشان را به اجرا بگذارند.

خداوند در آیه ۳۶ سوره احزاب به صاحب اختیاری پیغمبر ﷺ تصریح کرده است: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» (هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد هنگامی که خدا و پیامبرش کاری را حکم کنند برای آنان در کار خودشان اختیار باشد).
جانشینان آن حضرت نیز به جهت جانشینی خود از ایشان، صاحب اختیار مردم هستند و رسول خدا ﷺ در روز غدیر پس از اشاره به آیه شش سوره احزاب،^۸ جمله

۱. نکه: اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۶، ص ۲۵۲۹.

۲. نکه: همان، ص ۲۵۳۰.

۳. نکه: احمد بن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۳، ص ۹۵.

۴. اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۶، ص ۲۵۲۹.

۵. نکه: همان.

۶. همان، ص ۲۵۳۱.

۷. نکه: سید محمد حسین طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۲۷۶؛ محمود بن عمر زمخشری، الکشاف، ج ۳، ص ۵۲۳.

۸. نکه: احمد بن عمرو ابن ابی عاصم، السنّة، ص ۵۹۲، ح ۱۳۶۹؛ سلیمان بن احمد طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۵، ص ۱۹۵؛ علی بن حسن ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۲۰.

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»^۱ را فرموده‌اند؛ یعنی ولایت به معنای صاحب‌اختیاری را بر امام علی علیه السلام تطبیق کرده‌اند. پیامبر صلی الله علیه و آله در روایت دیگری دربارهٔ ایشان از واژه ولی استفاده کرده‌اند: «إِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ وَهُوَ وَلِيكُمْ بَعْدِي»^۲ (او از من و من از اویم و او سرپرست شما پس از من است).

واژه «بعدی» نشان می‌دهد امیرالمؤمنین علیه السلام صاحب همان ولایتی هستند که پیغمبر صلی الله علیه و آله قبل از ایشان داشتند و آن معنای سرپرستی است. همان گونه که اگر کسی بگوید: «فلانی، بعد از من حاکم جامعه است.» مخاطبان می‌فهمند که آن شخص، صاحب همان حکومتی خواهد شد که حاکم فعلی بر آن فرمانروایی می‌کند. افزون بر این مطلب، اگر ولی به معنای دیگر مانند دوستی گرفته شود، روایت بی‌معنا می‌شود؛ چراکه دوستی ایشان با مؤمنان، منحصر در زمان بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده است و ایشان در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با مؤمنان دوستی داشتند. همچنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در فراز ابتدایی روایت، امیرالمؤمنین علیه السلام را از خود و خود را از ایشان می‌دانند و بدین سان او را نفس خود دانسته‌اند. چنین شخصی بدون شک، صاحب مقام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله بوده که از جمله آن صاحب‌اختیار و اولی به تصرف بودن است.

۲/۲. امیر

ماده «امر» در قالب اصل معنایی «أَمْرٌ ضِدٌّ نَهْيٌ» یا «طَلَبٌ» به کار می‌رود،^۳ مانند «لَكَ عَلَى أُمَّةٍ مُطَاعَةٌ»^۴ (برگردن من امری است که در آن از تو اطاعت می‌کنم.) «امیر» صاحب «امر» است؛ یعنی کسی که می‌تواند دستور بدهد. در مصراع: «لِبَايَعْنَا أَمِيرَةً مُؤْمِنِينَ»^۵ (با امیرمؤمنان بیعت کردیم.)

«امیره» به کار رفته که مؤنث امیر است.^۶ «امارت» ولایت است و وقتی کسی والی باشد، به او امیر می‌گویند.^۷ مراد از ولایت و والی در اینجا به معنای صاحب‌اختیاری است که در بحث ولی به آن اشاره شد؛ زیرا صاحب‌اختیار، کسی

۱. همان مدارک؛ احمدبن حنبل، مسند احمد، ج ۱، ص ۸۴ و ۱۱۸ و ۱۱۹.

۲. احمدبن حنبل، مسند احمد، ج ۵، ص ۳۵۶.

۳. نکه احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۱، ص ۱۳۷.

۴. اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۲، ص ۵۸۱.

۵. همان.

۶. محمدبن عبدالرزاق زبیدی، تاج العروس، ج ۶، ص ۳۲.

۷. نکه اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۲، ص ۵۸۱.

است که مردم حق نافرمانی کردن از او را ندارند. امیر به «مَلِک» معنا شده است؛ چراکه دستورش نافذ^۱ و بر مردم مسلط است. به این خاطر، کسی قدرت مخالفت با دستورات امیر را ندارد. «تَأْمَرَ عَلَيْهِمْ» بر آنها مسلط شد.^۲ زمانی که تعداد افراد قومی فراوان شود، صاحبِ امیر می‌شوند؛ زیرا باید سیاست‌مداری داشته باشند تا برای آنها سیاست‌گذاری کند.^۳ به‌طور مسلم، تا زمانی که پیامبر ﷺ در قید حیات بودند، امیر جامعه بودند.^۴ ایشان، دربارهٔ امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرمایند: «أَمِيرُ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي»^۵ (امیر همهٔ مؤمنان، پس از من است).

رسول خدا ﷺ ایشان را امیر «بعد» از خود می‌شمارند که همین بیان، نشانهٔ امارت خود پیامبر ﷺ در زمان حیاتشان است و گرنه معنا نداشت برای مردم امیر تعیین کنند. جانشینان رسول خدا ﷺ مانند ایشان به‌وظیفهٔ امارت قیام می‌کنند و امیران جامعه هستند.

شایان ذکر است که امیرمؤمنان ﷺ بنا به تصریح رسول خدا ﷺ، وزیر ایشان بودند.^۶ وزیر، سنگینی بار مسئولیت و شغل مَلِک^۷ یا امیرش^۸ را حمل می‌کند. از آنجا که وزیر به امیر بسیار نزدیک است و نیز با وظایف او آشناست، شایسته‌ترین فرد برای جانشینی اوست. با توجه به وزارت امام‌علی ﷺ در دوران حیات پیامبر اکرم ﷺ که امیر امت بودند، بخشی از مسئولیت‌ها و وظایف ایشان را بر عهده می‌گرفتند؛ در نتیجه، امیرمؤمنان ﷺ پس از رسول خدا ﷺ سزوارترین فرد برای خلافت هستند.

۱. نکه: محمدبن عبدالرزاق زبیدی، تاج‌العروس، ج ۶، ص ۳۲.

۲. اسماعیل‌بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۲، ص ۵۸۲.

۳. حسین‌بن محمد راغب اصفهانی، المفردات فی غریب القرآن، ص ۲۵.

۴. نکه: حیدر مظفری، بازخوانی تحولات اعتقادی و تاریخی امامت و واژگان مرتبط، ص ۵۳۸.

۵. محمدبن علی شیخ صدوق، کمال‌الدین، ص ۲۶۰، ج ۶. احادیث دیگری هم دربارهٔ امارت امام‌علی ﷺ وجود دارد. برای نمونه، نکه: سلیمان‌بن احمد طبرانی، المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۲۱۱؛ علی‌بن حسن ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۳ و ۳۳۶ و ۳۸۶.

۶. نکه: محمدبن جریر طبری، تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۳؛ احمدبن حسین‌بن علی بیهقی، السنن الکبری، ج ۵، ص ۱۲۵ و ۱۲۶، ج ۸۴۵۱.

۷. نکه: خلیل فراهیدی، کتاب العین، ج ۷، ص ۳۸۰.

۸. نکه: حسین‌بن محمد راغب اصفهانی، المفردات فی غریب القرآن، ص ۵۲۱.

۲.۳. مَلِک

ماده «مَلِک» به قدرت کامل بر چیزی، دلالت می‌کند.^۱ مولا بر بنده‌اش قدرت دارد و بنده باید از او اطاعت کند؛ به همین جهت بنده را «مَمْلُوک»^۲ می‌گویند. «لَهُ مَلَكُوتُ الْعِرَاقِ»^۳؛ یعنی قدرت عراق در دست اوست و به چنین شخصیتی مَلِک و مَلِیک و مَلِک گفته می‌شود. جمع این سه واژه به ترتیب مَلُوک و اَمَلَاک و مَلِکَا است.^۴ «مَلَاکُ الْأَمْرِ» چیزی است که کار به وسیله آن قدرت پیدا می‌کند.^۵

خلیفه به مَلِک شباهت دارد؛ زیرا مَلِک بر هر چیزی قدرت کامل دارد و خلیفه بر انجام وظایف مُسْتَخْلَفُ عَنْهُ قدرت پیدا می‌کند. مَلِک به خَلِيفَةُ الرَّسُول نیز شبیه است؛ چراکه پیامبر ﷺ به جهت ولایتی که دارند، بر مردم تسلط داشته و بر آنان قدرت کامل داشته‌اند؛ بنابراین رسول خدا ﷺ به جهت قدرت داشتن بر مردم، مَلِک و فرمانروای امت هستند و جانشینان ایشان نیز به دلیل ولایت داشتنشان، فرمانروای مردم هستند.

رسول خدا ﷺ از خاندان حضرت ابراهیم ﷺ بوده^۶ و بنا بر آیه ﴿فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾^۷ (تحقیقاً ما به خاندان ابراهیم، کتاب و حکمت دادیم و به آنان فرمانروایی بزرگی بخشیدیم.) این خاندان، مَلِک و فرمانروایی دارند. بعضی از مفسران مانند «مُجَاهِد» مَلِک عظیم را به «نبوت» تفسیر کرده و در مقابل، برخی از راویان «کتاب» را به نبوت و مَلِک را به خلافت معنا کرده‌اند.^۸ در روایات اهل بیت علیهم‌السلام نیز مَلِک به امامت و خلافت، تفسیر شده است.^۹ به هر حال، مَلِک داشتن خلیفه در روایات ذیل این آیه و در کتاب‌های فریقین نیز وارد شده و ثابت است.

۱. نکه احمد بن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۵، ص ۳۵۱ و ۳۵۲.

۲. اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۴، ص ۱۶۰۹.

۳. نکه همان، ص ۱۶۱۰.

۴. نکه محمد بن عبدالرزاق زبیدی، تاج العروس، ج ۱۳، ص ۶۴۸.

۵. اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۴، ص ۱۶۱۱.

۶. نکه عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، الدر المنثور، ج ۲، ص ۱۷۳.

۷. النساء، ۵۴.

۸. نکه عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، الدر المنثور، ج ۲، ص ۱۷۳.

۹. نکه محمد بن مسعود عیاشی، تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۴۶، ج ۱۵۳.

پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «الْخُلَفَاءُ وَ الْمُلُوكُ اثْنِي عَشَرَ»^۱ (خُلَفَا و مُلُوك، دوازده نفرند). این روایت، خلفای دوازده‌گانه را در حدیث «اثنا عشر» خلیفه مُلُوكِ امت می‌خواند و به این معناست که پیغمبر ﷺ و جانشینانش، اختیارات فرمانروایان را داشته و امور امت در دست آن‌هاست؛ بنابراین، کسی حق مخالفت با ایشان را ندارد. با وجود اینکه مَلِك، در این روایت بر خلفای پیامبر ﷺ تطبیق شده، در بعضی از احادیث کتب اهل تسنن به معنای منفی و در مقابل خلافت به کار رفته است. از پیامبر ﷺ نقل شده است: «الْخِلَافَةُ بِالْمَدِينَةِ وَ الْمَلِكُ بِالشَّامِ»^۲ (خلافت در مدینه و فرمانروایی در شام است).

معاویه، حکومتش را در شام بنا نهاد و تاج و تخت پادشاهی را در قصر برپا کرد.^۳ در حالی که حاکمان قبل از او دستگاه سلطنتی نداشتند؛ بنابراین، مراد از «مَلِك» در این روایات بر فرض پذیرش صدور آن، داشتن دستگاه پادشاهی و منظور از خلافت، نداشتن آن است. به‌طور کلی، مُلُوكیت پیغمبر ﷺ و جانشینان او، تنها به معنای داشتن اختیارات حکمرانان است نه اینکه تاج و تخت پادشاهی داشته باشند.

۲/۴. سُلْطَان

ماده «س ل ط» به معنای قدرت و غلبه و برتری است.^۴ سلطان به معنای والی^۵ و والی به معنای صاحب اختیار است؛ زیرا صاحب اختیار بر کسانی غلبه دارد که اختیار آن‌ها در دستش است. سلطان، حجت و برهان است^۶ و برهان به سبب همراهی با حق بر دل‌ها مسلط شده و آن را آرام می‌کند. هرچند، برهان بیشترین تسلط را بر اهل علم و حکمت دارد.^۷ «مَسَالِيطُ» دندان‌های کلید است^۸ و دندان‌های کلید بر قفل، غلبه می‌کند.

رسول خدا ﷺ صاحب اختیار مردم و صاحب برهان^۹ بودند؛ بنابراین از این دو جهت، جانشینان ایشان نیز سلطان هستند. زبیدی علت سلطان بودن خلیفه را صاحب

۱. عبدالرحمن بن احمد ابی یعلی تمیمی، المفارید عن رسول الله ﷺ، ص ۱۰۳.

۲. محمد بن عبدالله حاکم نیشابوری، المستدرک ج ۳، ص ۷۲.

۳. علی بن حسن ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۳۵۹.

۴. نکه احمد بن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۳، ص ۹۵.

۵. نکه اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۳، ص ۱۱۳۳.

۶. همان.

۷. نکه محمد بن عبدالرزاق زبیدی، تاج العروس، ج ۱۰، ص ۲۹۲.

۸. نکه همان، ص ۱۱۳۴.

۹. نکه النساء، ۱۷۴.

برهان بودن او می‌داند.^۱ واژهٔ سلطان در روایات به «سُلطانِ جائر»^۲ و «سُلطانُ الله»^۳ (سلطان الهی) اطلاق می‌شود. پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «هر کس یک وجب از [اطاعت] سلطان خارج شود، به مرگ جاهلیت مرده است.»^۴

چنین تعبیری به معنای صاحب‌اختیار بودن سلطان است؛ زیرا کسی حق نافرمانی از او را ندارد و مراد از آن، سلطان الهی است؛ چراکه خروج از اطاعت او، منجر به مرگ جاهلی می‌شود.

سلطان و ملک با هم تفاوت دارند. ملک، همیشه بر مملکت وسیع با جمعیت فراوان حکمرانی می‌کند؛ اما سلطان افزون بر آن به کسی گفته می‌شود که بر افراد کمی سلطنت دارد.^۵

۲/۵. وارث

وارث از صفات خلیفه است و از واژگان مشابه نیست؛ اما به دلیل اینکه در احادیث در کنار سایر مشابّهات از آن یاد شده است در اینجا بررسی می‌شود. با این وجود خلیفه به وارث شباهتی دارد که بیان خواهد شد.

«ارث» یعنی مالی به خاطر نسب یا سبب از کسی به دیگری منتقل شود. ارث از مادهٔ ورث اشتقاق یافته است.^۶ فراهیدی می‌نویسد: ایراث یعنی گذاشتن برای چیزی. یورث یعنی میراث باقی می‌گذارد.^۷ کسی که از دنیا می‌رود، میراث خود را باقی می‌گذارد و به وارث او منتقل می‌شود؛ در نتیجه، باقی گذاشتن و انتقال، قابل جمع است.

خلیفه به وارث که اسم فاعل است، شباهت دارد؛ چراکه امور مُسْتَخْلَفُ عَنهُ را بر عهده دارد و به نوعی وارث اختیارات اوست. نکتهٔ در خور توجه این است که در بحث ارث، دو نوع ارث وجود دارد:

۱. ارث معمولی و عادی که شامل همهٔ افراد می‌شود و استثناپذیر نیست.

۱. نکه محمدبن عبدالرزاق زبیدی، تاج العروس، ج ۱۰، ص ۲۹۲.

۲. نکه احمدبن حنبل، مسند احمد، ج ۳، ص ۱۹ و ۶۱.

۳. نکه همان، ج ۵، ص ۴۲.

۴. محمدبن اسماعیل بخاری، صحیح البخاری، ج ۸، ص ۸۷؛ نکه مسلم بن حجاج نیشابوری، صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۱ و ۲۲.

۵. نکه حسن عبدالله ابوهلال عسکری، الفروق اللغویة، ص ۲۸۲.

۶. نکه احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۶، ص ۱۰۵.

۷. خلیل فراهیدی، کتاب العین، ج ۸، ص ۲۳۴.

۲. ارث خاص و ویژه که شامل افراد خاصی مانند پیامبران یا امامان علیهم السلام می شود و نشانه نبوت یا ولایت آنان است. ارث یادشده، عبارت از ودایع نبوت^۱ و امامت و علم ویژه پیامبران علیهم السلام و امامان علیهم السلام است. ارث مربوط به خلیفه از نوع دوم است. رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيًّا وَ وَارِثًا وَ إِنَّ عَلِيًّا وَصِيٌّ وَ وَارِثِي»^۳ (برای هر پیامبری، وصی و وارثی است و به یقین علی علیه السلام وصی و وارث من است.) بنابراین داشتن وارث و وصی برای هر پیامبر در این روایت از سنت های الهی شمرده شده و همان گونه که روشن است، این نوع وراثت از نوع دوم و نشانه خلافت است.

۲/۶. وصی

ماده «وصی» به معنای «وصل شدن شیئی به شیء دیگر» است. «وَصَّيْتُ الشَّيْءَ»^۴ (آن شیء را وصل کردم.) شاعر می گوید: «نَصِي اللَّيْلِ بِالْأَيَّامِ حَتَّى صَلَاتُنَا * مُقَاسَمَةٌ يَشْتَقُّ أَنْصَافَهَا السَّفَرُ»^۵ در این مثال، شب به روز، متصل شده و نماز چهاررکعتی مسافران شکسته شده است.

زمینی که گیاهانش به هم متصل اند «أَرْضٌ وَاصِيَةٌ» نامیده می شود.^۶ «وصیت» نیز از این ریشه آمده است و گویا موصی، امور و سفارش های خود را به وصی وصل می کند تا او انجام دهد.^۷

وصیت هم چنان که می تواند در امور مالی باشد، می تواند در موضوع حفظ دین و اقامه آن توسط وصی باشد و وصی داشتن پیامبران علیهم السلام از همین نوع است. خداوند می فرماید: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ»^۸ (از دین آنچه را به نوح سفارش کرده بود، برای شما تشریح کرد و آنچه را به تو وحی کردیم و آنچه ابراهیم و موسی و عیسی را به آن توصیه کردیم [این است] که دین را برپا دارید.)

۱. مانند سلاح پیامبر صلی الله علیه و آله که در دست امامان علیهم السلام و نشانه ملک ایشان بود. نکه محمدبن مسعود عیاشی، تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۴۹، ح ۱۶۳.

۲. نکه محمدبن یعقوب کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۲۲۴، ح ۲.

۳. علی بن حسن ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۹۲.

۴. احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۶، ص ۱۱۶.

۵. اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۶، ص ۲۵۲.

۶. نکه همان.

۷. نکه احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۶، ص ۱۱۶.

۸. شوری، ۱۳.

آیه یاد شده در وصیت برپاداشتن دین، صراحت دارد. پیامبر ﷺ در حدیثی که متن آن در بحث وارث گذشت، ضمن معرفی امیرالمؤمنین ﷺ به عنوان وصی خود، وصی داشتن پیامبران ﷺ را یک قانون کلی، بیان کرده‌اند.^۱ هم‌چنان که نام‌های اوصیای انبیای پیشین ﷺ در کتب فریقین آمده است.^۲

وجه شباهت وصی با خلیفه در این است که وصی، وظیفه عمل به اموری را که موصلی، وصیت کرده بر دوش می‌کشد؛ مانند خلیفه که امور مُسْتَخْلَفُ عَنْهُ را به‌عهده می‌گیرد. طبق معنای وصیت، در برپاداشتن دین بین خَلِيفَةُ الرَّسُولِ ﷺ و وصی نیز شباهت وجود دارد و جانشینان رسول خدا ﷺ مانند ایشان، پاسدار دین و اقامه‌کننده آن هستند.

۲/۷. نَقِيب

ماده «نق ب» به معنای «بازشدن چیزی» است.^۳ «نُقَب» راهی در کوه است.^۴ «نَقَبَ الْجِدَار»^۵ دیوار را سوراخ کرد و کوه و دیوار در هر دو مثال، باز شده‌اند. «نِقَاب» به «مرد دانا» گفته می‌شود؛ چراکه گویی علوم را شکافته و از حقیقت آن آگاهی یافته است.^۶ «نَقِيب» با جمع «نُقَبَاء» شاهد و ضَمین قوم و کسی است که امور قوم را شکافته و با جست‌وجو، بر احوال و اخبار ایشان آگاهی می‌یابد.^۷ ضمانت به معنای کفالت و سرپرستی است^۸ و ابن منظور از ابواسحاق نقل می‌کند که «نَقِيب در لغت، مانند امین و کفیل است.»^۹ فراهیدی کافِل را کسی می‌داند که به کس دیگری کمک و انفاق کند^{۱۰} که همان معنای سرپرستی است. روشن است که سرپرستی مذکور با سرپرستی به معنای صاحب‌اختیاری متفاوت است.

۱. علی بن حسن ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۹۲.

۲. نکه محمد بن حسن طوسی، الأُمالی (طوسی)، ص ۴۴۲ و ۴۴۳؛ محمد بن جریر طبری، تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۱۰۲ و ۱۰۷ و ۱۱۱ و ۱۱۵ و ۲۲۱ و ۲۲۸.

۳. نکه احمد بن فارس، معجم مقاییس اللّغة، ج ۵، ص ۴۶۵.

۴. نکه اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۱، ص ۲۲۷.

۵. همان.

۶. نکه احمد بن فارس، معجم مقاییس اللّغة، ج ۵، ص ۴۶۶.

۷. نکه احمد بن فارس، معجم مقاییس اللّغة، ج ۵، ص ۴۶۶.

۸. نکه محمد بن مکرم ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۱، ص ۵۹۰.

۹. نکه همان، ج ۱، ص ۷۶۹.

۱۰. نکه خلیل فراهیدی، کتاب العین، ج ۵، ص ۳۷۳.

نقیب کسی است که از امور قوم آگاه است و آنان را کفالت و سرپرستی می‌کند. رسول خدا ﷺ به دوازده نقیب انصاری در «لیلة العقبة» می‌فرماید: «أَنْتُمْ كُفَلَاءُ عَلَيَّ غَيْرِكُمْ كَكِفَالَةِ الْحَوَارِيِّينَ لِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ وَأَنَا كَفِيلٌ عَلَى قَوْمِي.»^۱ (شما کفیلان غیر خود هستید؛ هم‌چنان که حواریین برای عیسی بن مریم علیه السلام کفیل بودند و من نیز کفیل قوم خود هستم.)

بنابراین، کفالت و نقابت به یکدیگر معنا می‌شوند. ابن اثیر می‌گوید:

«در حدیث عبادة بن صامت که خود از نقباء بود، آمده است: 'نقباء، جمع نقیب است و او مانند عریف قوم بر ایشان مقدم است و اخبار ایشان را می‌گیرد و احوالشان را می‌شکافد؛ یعنی [از احوالشان] جست‌وجو می‌کند و پیامبر صلی الله علیه و آله در لیلة العقبة، برای هر کدام از گروه‌هایی که با او بیعت کردند، نقیبی قرار داد تا آن‌ها را به اسلام وارد کند و شرایط اسلام را به ایشان بشناساند و تعداد این نقیبان، دوازده نفر بود که همه از انصار بودند و عبادة بن صامت نیز از ایشان بود.»^۲

نقیب، ضمن اخبار گرفتن و کفالت قوم خود بر ایشان مقدم است و آنان گوش به فرمان او هستند.

عبادة در حدیث خود، نقیب را مانند عریف دانسته است و زبیدی نیز درباره نقیب می‌نویسد: «شَاهِدُ الْقَوْمِ وَ هُوَ ضَمِينُهُمْ وَ عَرِيفُهُمْ وَ رَأْسُهُمْ لِأَنَّهُ يَفْتَشُّ أحوالَهُمْ وَيَعْرِفُهَا»^۳ شاهد قوم، ضمین و عریف و در رأس امور ایشان است؛ چراکه او از احوال ایشان جست‌وجو می‌کند و آن را می‌شناسد. برای روشن تر شدن واژه نقیب نیاز به توضیح عریف وجود دارد. ابن فارس با نقل قول از خلیل، «عریف را قیم امور قوم خود دانسته و گفته وجه تسمیة عریف گویا به این دلیل است که او احوال قوم خود را بشناسد.»^۴ ابن فارس در ادامه می‌نویسد: «يُقَالُ بِلِ الْعِرَافَةِ كَالْوِلَايَةِ»^۵ گفته می‌شود بلکه عرافت مانند ولایت است. ابن سیده نیز ولایت را مانند خلافت، امارت، عرافت و نقابت می‌داند؛^۶ بنابراین، ریاست نقیب بر قومش آن قدر پررنگ است که آن را مانند ولایت بر قوم دانسته‌اند.

۱. محمد بن سعد بغدادی، الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۲۳.

۲. مجدالدین ابن اثیر، النهایة، ج ۵، ص ۱۰۱.

۳. محمد بن عبدالرزاق زبیدی، تاج العروس، ج ۲، ص ۴۴۶.

۴. نکه احمد بن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۴، ص ۲۸۲.

۵. همان.

۶. نکه علی بن اسماعیل ابن سیده، المخصص، ج ۴، ق ۲، ص ۱۳۷.

گروهی از بنی نجار ضمن آوردن خبر مرگ نقیب خود برای پیامبر اکرم ﷺ، از ایشان می‌خواهند نقیبی برایشان معین سازد و ایشان نیز خود را نقیب بنی نجار اعلام می‌کنند.^۱ این روایت، جانشینی پیغمبر ﷺ از نقیب قبلی بنی نجار را نشان می‌دهد؛ بنابراین نقیب جدید، وظایف نقیب قبلی قوم را به‌عهده می‌گیرد و از او جانشینی می‌کند، همان طور که خلیفه به‌وظایف مُسْتَخْلَفُ عَنهُ می‌پردازد.

بنا بر آنچه گذشت، نقیب، کسی است که اخبار قوم خود را جست‌وجو می‌کند و شاهد بر ایشان است. وی، همچنین در رأس امور و سرپرست قوم است و همه از او اطاعت می‌کنند.

پیامبر ﷺ شاهد بر امت^۲ بودند؛ پس، نقیب کل امت و جانشینان ایشان نیز، نقیبان امت هستند. رسول خدا ﷺ همچنین به‌جهت ولایت‌داشتن و ریاست بر جامعه، نقیب امت‌اند.

مردی از ابن مسعود دربارهٔ تعداد خلفای رسول خدا ﷺ برای امت می‌پرسد و او پاسخ می‌دهد:

[این مطلب را] از پیامبر ﷺ سؤال کردیم، ایشان فرمودند: «اثنا عشر، كَعْدَةُ نُبَيَّاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ»^۳ (دوازده نفر به‌تعداد نقبای بنی اسرائیل).

قرآن، تعداد نقبای بنی اسرائیل را دوازده تن خوانده است.^۴ ابن مسعود با کلمهٔ «اثنا عشر» پاسخ خود را گرفته و تشبیه به تعداد نقبای بنی اسرائیل لزومی ندارد،^۵ مگر اینکه مراد پیغمبر ﷺ همانندی جانشینان خود در نقیب‌بودن با نقبای بنی اسرائیل باشد، همچنان که در نقل دیگری به این همانندی تصریح کرده‌اند:

«اثنا عشر مثلُ نُبَيَّاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ»^۶ بنابراین منظور پیامبر ﷺ این است که برای امت، دوازده نقیب وجود دارد.

۱. نکه محمد بن سعد بغدادی، الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۶۱۱.

۲. نکه أحزاب، ۴۵.

۳. احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۸؛ نک: عبدالرحمن بن احمد ابی یعلی تمیمی، مسند ابی یعلی، ج ۹، ص ۲۲۲، ح ۵۳۲۲.

۴. نکه مائده، آیه ۱۲.

۵. نکه مقاله اینترنتی رمزگشایی از تشبیه عددی ائمه به نقبای بنی اسرائیل: «در حدیث نبوی کعدة نقباء بنی اسرائیل».

۶. عبدالرحمن بن احمد ابی یعلی تمیمی، مسند ابی یعلی، ج ۸، ص ۴۴۴، ح ۵۰۳۱.

گفته شد نقبا از نقیب قبلی، جانشینی می‌کنند. پس این دوازده تن، جانشینان رسول خدا ﷺ هستند. گفته شده نقیب در قرآن^۱ به معنای سرپرست^۲ و وزیر^۳ به کار رفته است؛ بنابراین، امیرالمؤمنین علیه السلام که وزیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سرپرست امت پس از ایشان هستند، اولین نقیب از این دوازده نقیب به شمار می‌آیند.

۲/۸. قَیْم

واژه «قَیْم» از ماده «قوم» گرفته شده است که اصل معنایی «برپایی» یا «اراده» را دارد.^۴ «قام زید» مثال روشنی برای این معناست. «قام بِأمرِ كذا»^۵ (به قصد انجام فلان کار به پا خاست)، «قام الماء»^۶ (آب، جامد شد)، آب، گویا یخ‌زدن را اراده کرده و در حالت جامد، ایستاده است. «قوام» هر چیزی ملاک آن است که به وسیله آن پابرجا می‌ماند.^۷ «مقام» به معنی «جایگاه»^۸ و در اصل، اسم مکان و به معنی محل ایستادن است. زید، قائم مقام عمرو شد؛ یعنی زید، در جایگاه عمرو ایستاد. خلیفه به معنی قائم مقام است؛ چرا که در جایگاه مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ می‌نشیند و به وظایف او قیام می‌کند.

«قَیْمُ الْقَوْمِ» به کسی می‌گویند که با اراده و اهتمام جدی برای امور قوم، سیاست‌گذاری و آن‌ها را تقویت می‌کند^۹ و برای اداره امور جمعی قوم مانند سیاست به پا می‌خیزد که البته یک استعاره از برخاستن حقیقی است. قییم اگر به صورت مطلق درباره کسی به کار رود؛ یعنی او برای اداره تمام امور فردی و اجتماعی امت

۱. مانند، ۱۲.

۲. نکه سیدمحمدحسین طباطبایی، المیزان، ج ۵، ص ۲۴۰.

۳. ابن عباس نقبای بنی اسرائیل را وزیران حضرت موسی علیه السلام خوانده که بعداً به پیامبری رسیدند. نکه عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، الدرالمثور، ۲۶۷. همچنین برای تطبیق وزارت و کفالت بر نقابت، نکه محمودبن عبدالله آلوسی، روح المعانی، ج ۳، ص ۲۶۰.

۴. نکه احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۵، ص ۴۳.

۵. اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۵، ص ۲۰۱۶.

۶. نکه همان.

۷. همان، ص ۲۰۱۸.

۸. همان، ص ۲۰۱۷.

۹. نکه خلیل فراهیدی، کتاب العین، ج ۵، ص ۲۳۲.

قیام می‌کند و در این حالت، امکان تصرف فردی و اجتماعی دارد و قوام همه امور به اراده اوست.

خلیفه از جهت معنای استعمالی جانشینی پیامبر ﷺ با «قیم» به صورت مطلق و بدون قید شباهت دارد که به معنی قیم کل امت است. رسول خدا ﷺ به جهت ولایتی که بر امت دارند قیم همه مردم هستند و خود این موضوع را تصریح کرده‌اند.^۱ در روایت آمده است: «يَكُونُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ اثْنَا عَشَرَ قَيْمًا»^۲ (برای این امت، دوازده قیم وجود دارد).

بنابراین، دوازده جانشین پیامبر ﷺ در حدیث اثنا عشر خلیفه، مانند ایشان قیم امت‌اند.

۲/۹. امام

یکی از معانی ماده «ام» «جماعت» است.^۳ واژه «امّة» به معنای جماعت^۴ و «ام» پرچمی است که لشکر از آن پیروی می‌کند^۵ و تا زمانی که پرچم برپاست، لشکر هم گرد آن می‌جنگد؛ بنابراین پرچم، سبب اجتماع لشکر است. رئیس قوم، ام آن‌هاست^۶ که محور اجتماع قوم است. «أَمَمْتُ الْقَوْمَ فِي الصَّلَاةِ إِمَامَةً»^۷ (امامت قوم را در نماز با مصدر امامت به عهده گرفتم.) امام، سبب اجتماع مأمومین است؛^۸ در نتیجه، امام امت نیز، موجب اجتماع امت می‌شود؛ چراکه به او اقتدا شده و در امور بر همه مقدم است.^۹ پیغمبر ﷺ و خلیفه، هر دو امام هستند^{۱۰} و خداوند در عهد خود با رسول خدا ﷺ درباره امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «إِنَّ عَلِيًّا رَايَةُ الْهُدَى وَإِمَامُ أَوْلِيَاءِي وَنُورٌ مِّنْ أَطَاعَنِي»^{۱۱} (به درستی که علی (علیه السلام) پرچم هدایت و امام دوستان من و نور کسانی است که مرا اطاعت می‌کنند).

۱. نکه محمدبن علی شیخ صدوق، الخصال، ص ۴۲۵.

۲. سلیمان بن احمد، المعجم الاوسط، ج ۳، ص ۲۰۱.

۳. نکه احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۱، ص ۲۱.

۴. نکه اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۵، ص ۱۸۶۴.

۵. همان، ص ۱۸۶۳.

۶. همان.

۷. اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۵، ص ۱۸۶۵.

۸. نکه احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۱، ص ۲۷.

۹. همان، ص ۲۸.

۱۰. نکه احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۱، ص ۲۸.

۱۱. علی بن حسن ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۷۰.

پس امیرمؤمنان علیه السلام اولین امام امت بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله هستند^۱ و امت باید از ایشان پیروی کنند.

۲/۱۰. حُجَّت

ماده «حجج» اصل معنایی «قصداً کردن» با واژه «حجج» را دارد و در «حج بیت الله الحرام» زائر برای انجام مناسک، قصد بیت الله الحرام می کند.^۲ «لجج» فحجج^۳ (لج کرد پس جدل کرد) ضرب المثل است؛ جدل کردن به قصد پیروزی، صورت می گیرد.

کلمه «حُجَّت» از معنای قصد گرفته شده است؛ زیرا به وسیله آن، حقی که طلب شده، قصد می شود.^۴ «برهان» به حُجَّت تعبیر شده است؛^۵ چرا که به قصد پیروزی بر خصم آورده می شود. برهان به معنای سخنی است که بر درستی چیزی دلالت کرده و به صورت قاطع، مفید علم است^۶ و ادعای خصم را ابطال می کند؛^۷ بنابراین، کسی که برهان می آورد، طرف مقابلش شکست می خورد.

زیبیدی می نویسد: «حجت، جهتی است که با آن، پیروزی هنگام دشمنی به دست می آید» و از ازهری چنین نقل می کند: «آنچه دشمن به وسیله آن دفع می شود، حجت است»؛^۸ بنابراین، حجت لازم نیست حتماً از جنس سخن قاطع باشد، بلکه هر چیزی می تواند باشد که خصم را ساکت و از مبارزه و مقابله به مثل ناتوان کند. هم چنان که خداوند در آیه ۳۲ سوره قصص، معجزات را هم برهان خوانده است.

ازهری در تهذیب اللغة ذیل ماده «سلط» می نویسد: «السُّلْطَانُ: الحُجَّةُ و لذلك قيل للأمرء: سَلْطِين، لأنهم الذين تُقام بهم الحجج والحقوق.»^۹ (سلطان،

۱. نکه همان، ص ۲۹۰ و ۲۹۱؛ برای ملاحظه احادیث دیگر درباره امامت امیرالمؤمنین علیه السلام نکه همان، ص ۲۷۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۳۷۰؛ محمدبن عبدالله حاکم نیشابور، المستدرک ج ۳، ص ۱۳۷ و ۱۳۸.
۲. نکه: احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۲، ص ۲۹.
۳. نکه: اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۱، ص ۳۰۴.
۴. نکه: احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۲، ص ۳۰.
۵. نکه: اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۱، ص ۳۰۴.
۶. نکه: حسن عبدالله ابوهلال عسکری، الفروق اللغویة، ص ۹۷.
۷. همان، ص ۱۰۸.
۸. محمدبن عبدالرزاق زیبیدی، تاج العروس، ج ۳، ص ۳۱۶.
۹. ابومنصور محمدبن احمد ازهری، تهذیب اللغة، ج ۱۲، ص ۳۲۵.

حجت است و به همین جهت به امیران «سلاطین» گفته می‌شود؛ زیرا به وسیله آنان، حجت‌ها و حقوق [مردم] برپا می‌شود.)
 در اینجا «سُلطان» به «حجت» معنا شده است که تسلط و غلبه آورنده حجت را می‌رساند. از سوی دیگر در بحث سلطان گفته شد، دلیل اینکه به خلیفه سلطان گفته می‌شود این است که او حجت و برهان دارد.^۱ با توجه به مطالب یادشده و اینکه سلطان، صاحب‌اختیار مردم است، روشن می‌شود دلیل اینکه در روایات، به برخی از افراد، حجت گفته شده این است که آنان، براهین قاطع دارند و صاحب‌اختیار مردم و برپاکننده حقوق ایشان هستند. به یک نمونه از این روایات اشاره می‌شود:

انس بن مالک می‌گوید:

«روزی نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودم که علی بن ابی طالب ﷺ به سوی ما آمد. آنگاه پیامبر ﷺ پرسید: ای انس! او کیست؟ گفتیم: او علی بن ابی طالب ﷺ است. پس پیامبر ﷺ فرمود: «یا انس! انا و هذا حُجَّةُ اللهِ علی خَلْقِهِ»^۲ (ای انس! من و او حجت خدا بر خلقش هستیم).

این روایت، رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ را دو حجت خدا بر روی زمین می‌داند.

رسول مکرم اسلام ﷺ بنا بر آیه ۱۷۴ سوره «نساء»^۳ صاحب برهان و حجت الهی هستند و به دلیل سلطنت و براهین قاطعی که در امور مختلف دینی و دنیوی دارند، مردم باید از دستورات ایشان پیروی کنند. معنای خلیفه با حجت به معنای برهان مشابهت دارد. همان گونه که رسول خدا ﷺ حجت و برهان دارند، خَلَفای او نیز این ویژگی‌ها را دارا و واجب‌الإطاعة هستند. گفتنی است که حجت خدا، لازم نیست حتماً معجزه بیاورد؛ چون معجزه، تنها یکی از اقسام حجت است. از سوی دیگر، همان گونه که گفته شد حجت، سلطنت دارد و صاحب‌اختیار مردم است. بنابراین آنچه گذشت، همان طور که خلیفه وظایف مُسْتَخْلَفُ عَنهُ را به دست می‌گیرد، وصی انجام امور وصیت‌شده را بر عهده می‌گیرد. خلیفه، به‌نوعی وارث اختیارات مُسْتَخْلَفُ عَنهُ و مانند ولی و مولا، صاحب اختیارات اوست. همچنین مثل مَلِک، بر انجام وظایف مُسْتَخْلَفُ عَنهُ قدرت دارد.

۱. محمد بن عبدالرزاق زبیدی، تاج العروس، ج ۱۰، ص ۲۹۲.

۲. علی بن حسن ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۰۸.

۳. متن آیه در زیر فصل سلطان گذشت.

نُقَبَا از نقیب قبلی جانشینی می‌کنند و پیامبر ﷺ قییم، نقیب، حجت، ولی، امام، امیر، سلطان و ملک امت‌اند و جانشینان او نیز چنین هستند. نبی مکرم اسلام وارث پیامبران گذشته ﷺ هستند و جانشینان رسول خدا ﷺ از ایشان ارث ویژه‌ای می‌برند که شامل علوم ایشان و ودایع نبوت و نشانه‌ی خلافت است. امیرمؤمنان ﷺ وارث و وصی پیامبر ﷺ و پس از ایشان امیر و امام و حجت بر امت‌اند؛ بنابراین، همه‌ی واژگان یادشده، برای امام علی ﷺ در روایات، به کار رفته است. دوازده جانشین پیغمبر ﷺ قییم و نقیب و ملوک امت هستند. امیرمؤمنان ﷺ وزیر رسول خدا ﷺ نیز بوده‌اند.

۳. متضادهای واژه خلیفه

هدف از آوردن واژگان متضاد، بنا بر قاعده «تُعْرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا» روشن شدن معنای دقیق کلمه مورد بحث است. نگارنده برای معنای جانشینی، متضاد کامل نیافته و واژگانی که متضاد خلیفه معرفی شده‌اند در واقع با معنای بعدیت، یعنی آمدن خلیفه پس از مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ متضاد هستند. این بخش تنها به دو واژه می‌پردازد؛ زیرا بقیه لغات متضاد با آن دو، مشابه معنوی هستند. این کلمات در روایات وارد شده است و بر اساس بیشترین ضدیت با خلیفه چینش شده‌اند.

۳/۱. تَلَفٌ

ماده «تلف» به معنای «از بین رفتن چیزی»^۱ و از اَضْدَادِ خَلْفٍ و خلیفه است.^۲ «التَّلْفُ الْهَلَاكُ»^۳ (تلف، نابودی است). «ذَهَبَتْ نَفْسُ فُلَانٍ تَلْفًا... أَي: هَدْرًا»^۴ (جانش از دست رفت، یعنی جانش به هدر رفت). «رَجُلٌ مِتْلَافٌ»^۵ (مردی که زیاد مالش را از بین می‌برد).

تَلَفٌ با واژه خلیفه از این جهت متضاد است که خلیفه باقی می‌ماند تا جانشین شود؛ اما چیزی که تلف می‌شود، از بین می‌رود و باقی نمی‌ماند. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «اللَّهُمَّ أَعْطِ كُلَّ مَنْفِقٍ خَلْفًا وَ أَعْطِ كُلَّ مُمْسِكٍ تَلْفًا»^۶ (خدایا! بخشش هر بخشنده را جایگزین کن و [مال] هر بخیلی را تلف کن).

۱. احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۱، ص ۳۵۳.

۲. نکه: محمدبن مکرم ابن منظور، لسان العرب، ج ۹، ص ۸۹.

۳. اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۴، ص ۱۳۳۳.

۴. همان.

۵. اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۴، ص ۱۳۳۳.

۶. محمدبن یعقوب کلینی، الکافی، ج ۴، ص ۶۷ و ۶۸، ج ۶.

تضاد و تقابل این دو کلمه به خوبی در این حدیث نمایان است.

۳/۲. سَلَف

ماده «سلف» به معنای «مقدم شدن» و «سبقت گرفتن» است.^۱ «سالف» و «سلیف» به معنای «شیء متقدم» است.^۲ سَلَف، ضد خَلَف شمرده شده است^۳ و رسول الله ﷺ خطاب به حضرت زهرا علیها السلام می فرماید: «لَأَرَى الْأَجَلَ إِلَّا قَدْ اقْتَرَبَ فَأَتَقَى اللَّهَ وَاصْبِرِي فَإِنَّهُ نِعْمَ السَّلْفُ أَنَا لَكَ»^۴ (به تحقیق وفات من نزدیک شده است؛ پس تقوا پیشه و صبر کن به درستی که من چه خوب متقدمی بر تو هستم.)
تضاد سلف با خلیفه در این است که خلیفه بعد از مُسْتَخْلَفُ عَنْهُ می آید؛ اما شیء متقدم در زمان گذشته می آید. بنا بر آنچه گذشت، واژه تلف معنای از بین رفتن می دهد و با قسمت باقی ماندن خلیفه پس از مُسْتَخْلَفُ عَنْهُ متضاد است و کلمه سلف به معنای مقدم شدن می آید و با خلیفه از جهت بعدیت آن در تضاد است.

نتیجه

کلمه خلیفه از ماده «خلف» گرفته شده است. این ماده، در قالب سه اصل معنایی جانشینی و پشت و تغییر کردن درآمده است که خلیفه برگرفته از اصل اول است. خلیفه کسی است که بعد از مُسْتَخْلَفُ عَنْهُ به جای او می نشیند و صاحب مقام های او می شود و وظایفش را به عهده می گیرد. پیامبر ﷺ خبر از دوازده خلیفه قرشی خود در میان امت داده اند. این دوازده نفر، کسانی هستند که صاحب تمام جایگاه های ایشان بوده و به همه وظایف رسول خدا ﷺ قیام می کنند. امیرمؤمنان علیه السلام اولین نفر از این دوازده جانشین هستند. جانشینی از خدا در آیه سی سوره بقره، منحصر در آباد کردن زمین و کوشش برای هدایت کردن انسان به اطاعت از خداوند و اصلاح نظام بشری است.

همان گونه که خلیفه تمام امور مُسْتَخْلَفُ عَنْهُ را به عهده می گیرد، وصی نیز وظیفه انجام امور وصی شده را بر دوش می گیرد. شباهت خلیفه با ولی و مولا در

۱. احمدبن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۳، ص ۹۵.

۲. نکه اسماعیل بن حماد جوهری، الصحاح، ج ۴، ص ۱۳۷۷.

۳. نکه حسین بن محمد راغب، المفردات فی غریب القرآن، ص ۱۵۵.

۴. محمدبن اسماعیل بخاری، صحیح البخاری، ج ۷، ص ۱۴۲؛ مسلم بن حجاج نیشابوری، صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۴۳.

معنای صاحب‌اختیاری است. همان‌طور که خلیفه صاحب‌اختیارات مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ است، ولی و مولا نیز، صاحب‌اختیار مردم هستند. شباهت خلیفه با مَلِک و وارث در این است که خلیفه بر انجام وظایف او قدرت دارد و به‌نوعی وارث وظایف آن است. ارث در اینجا به معنای خاص و ویژه آن است و مشمول وراثت علوم الهی پیامبر اکرم ﷺ و ودایع نبوت می‌شود و نشانهٔ خلافت است نه اینکه از مقام‌های رسول خدا ﷺ و خلیفه‌اش باشد. خلیفه به‌جهت قیام به‌وظایف مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ به قائم‌مقام تفسیر شده است. نقیب‌ها از یکدیگر جانشینی می‌کنند و نقیب، مانند خلیفهٔ علی‌الاطلاق رسول خدا ﷺ در رأس امور است. پیامبر و خلیفه، امام و مقتدای مردم و سبب اجتماع آنان هستند. رسول خدا ﷺ حجت بر مردم و سلطنت و براهین قاطع دارد و جانشینان ایشان نیز چنین ویژگی‌هایی دارند. خلفای پیغمبر اکرم ﷺ وارث ایشان، قَیْم، نقیب، ولی و مولا، امام، امیر، سلطان، مَلِک و حجت بر امت هستند. کسی که صاحب این مقام‌ها و جایگاه‌ها نباشد، نمی‌تواند جانشین رسول خدا ﷺ و از دوازده خلیفهٔ ایشان باشد، هر چند مدعی خلافت باشد.

جانشینی امام علی ﷺ از پیامبر ﷺ بنا بر تصریح احادیث نبوی، این نکته را می‌رساند که امیرمؤمنان ﷺ صاحب تمام جایگاه‌های یادشده بوده و به همهٔ وظایف ایشان قیام کرده‌اند. هرچند تنها بخشی از روایات و تحلیل‌ها در تطبیق این مقام‌ها بر امیرالمؤمنین ﷺ آورده شد. نُقَبَا و مُلُوک و قییم‌های امت، دوازده جانشین پیغمبر ﷺ هستند. امام‌علی بن‌ابی‌طالب ﷺ بعد از نبی مکرم اسلام ﷺ امام، نقیب، ولی و مولای امت بوده و همچنین وصی و وارث رسول خدا ﷺ هستند و تمام این لغات در روایات به‌صورت خاص یا عام، برای امیرالمؤمنین ﷺ به‌کار رفته است. آن حضرت در دوران حیات رسول خدا ﷺ وزیر ایشان نیز بوده‌اند که نشانگر اُولی‌بودن آن حضرت برای منصب خلافت است. تَلَف و سَلَف به‌ترتیب، معنی نابودی و مقدم‌شدن می‌دهند و وجه تضاد آن دو در باقی‌ماندن خلیفه و آمدن آن، بعد از مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ است.

منابع

۱. قرآن کریم، ترجمه آقای انصاریان، تهران: سازمان دارالقرآن کریم، نشر تلاوت، ۱۳۹۳ش.
۲. ابن إدريس حلي، محمد بن احمد، اكمال النقصان من تفسير منتخب التبيان، به تحقيق سيد محمد مهدي موسوي خراسان، ج ۱، نجف: العتبة العلوية المقدسة، ۱۴۲۹ق.
۳. ابن عساکر، علي بن حسن، تاريخ مدينة دمشق، به تحقيق علي شيري، بيروت: دارالفکر، ۱۴۱۵ق.
۴. ابن ابي عاصم، احمد بن عمرو، السنّة، به تحقيق محمد ناصر الدين الألباني، ج ۳، بيروت: المكتب الإسلامي، ۱۴۱۳ق.
۵. ابن سيده، علي بن اسماعيل، المخصّص، به تحقيق لجنة احياء التراث العربي، بيروت: دار احياء التراث العربي، بي تا.
۶. ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، قم: نشر ادب حوزه، ۱۴۰۵ق.
۷. أبوالفتح رازي، حسين بن علي، روض الجنان و روح الجنان في تفسير القرآن، به تحقيق دكتور محمد جعفر ياحقّي، دكتور محمد مهدي ناصح، مشهد: بنياد پژوهش های اسلامي آستان قدس رضوي، ۱۳۷۱ش.
۸. ابوهلال عسکري، حسن بن عبدالله، الفروق اللغوية، به تحقيق: دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرّسين، ج ۱، قم: دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرّسين، ۱۴۱۲ق.
۹. ابي يعلي تميمي، عبدالرحمن بن احمد، المفاريد عن رسول الله ﷺ، به تحقيق عبد الله بن يوسف جديع، ج ۱، كويت: مكتبة دار الأقصى، ۱۴۰۵ق.
۱۰. ابي يعلي تميمي، عبدالرحمن بن احمد، مسند ابي يعلي، به تحقيق حسين سليم أسد، دمشق: دارالمأمون للتراث، بي تا.
۱۱. احمد بن حنبل، مسند احمد، ج ۳، بيروت: دار صادر، بي تا.
۱۲. احمد بن فارس، معجم مقاييس اللغة، به تحقيق عبدالسلام محمد هارون، بيروت: مكتبة الإعلام الإسلامي، ۱۴۰۴ق.
۱۳. ازهری، محمد بن احمد، تهذيب اللغة، ج ۱، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ۱۴۲۱ق.
۱۴. ألوسي، محمود بن عبدالله، روح المعاني في تفسير القرآن العظيم و السّبح المثاني، به تحقيق علي عبد الباري عطيه، ج ۱، بيروت: دارالكتب العلمية، ۱۴۱۵ق.
۱۵. باقري، حسين و علي نصيري و سيد احمد ميربان، برسي معنا شناسي و تفسير آيه خليفة اللّهي، مطالعات تفسيرية، نهاد نمايندگي مقام معظم رهبري در دانشگاهها، ۱۳۹۱ش.
۱۶. بخاري محمد بن اسماعيل، صحيح البخاري، استانبول: دارالفکر، ۱۴۰۱ق.
۱۷. بروجردي، سيد حسين، تفسير الصراط المستقيم، به تحقيق غلامرضا مولانا بروجردي، قم: مؤسسه انصاريان، ۱۴۱۶ق.
۱۸. جوهری، اسماعيل بن حماد، الصحاح، به تحقيق احمد عبدالغفور عطّار، ج ۱، بيروت: دارالعلم للملایين، ۱۴۰۷ق.
۱۹. حاکم نيشابوري، محمد بن عبدالله، المستدرک علي الصحیحين، به تحقيق يوسف عبدالرحمن مرعشلي، بي جا، بي تا.

۲۰. حقیقت‌خواه، امیررضا و محمدرضا معینی، رمزگشایی از تشبیه عددی ائمه به نقبای بنی‌اسرائیل «در حدیث نبوی کعدّة نقباء بنی‌اسرائیل» امامت: emamat.ir، ۱۳۹۵/۴/۲۰.
۲۱. حلّی، حسن‌بن‌یوسف، الألفین، کویت: مكتبة الألفین، ۱۴۰۵ق.
۲۲. خمینی، سیدمصطفی، تفسیر القرآن الکریم، به تحقیق مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ج ۱، قم: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۶ش.
۲۳. راغب اصفهانی، حسین‌بن‌محمد، المفردات فی غریب القرآن، قم: دفتر نشر کتاب، ۱۴۰۴ق.
۲۴. ری‌شهری، محمد، میزان الحکمة، به تحقیق: دارالحدیث، ج ۱، قم: دارالحدیث، بی‌تا.
۲۵. زبیدی، محمدبن‌عبدالرزاق، تاج‌العروس من جواهر القاموس، به تحقیق علی شیری، بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۴ق.
۲۶. زمخشری، محمودبن‌عمر، الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل، به تحقیق: مصطفی حسین احمد، ج ۳، بیروت: دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷ق.
۲۷. سجستانی، سلیمان‌بن‌اشعث، سنن ابی‌داود، به تحقیق سعیدمحمد اللحام، ج ۱، بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۰ق.
۲۸. سند، محمد، اسس النظام السیاسی عند الإمامیة، به تحقیق محمدحسن رضوی و مصطفی اسکندری، ج ۱، قم: باقیات، ۱۴۲۶ق.
۲۹. سیوطی، عبدالرحمن‌بن‌ابوبکر، الدر المنثور فی التفسیر المأثور، بیروت: دارالمعرفة، بی‌تا.
۳۰. شیخ صدوق، محمدبن‌علی، الخصال، به تحقیق علی‌اکبر غفّاری، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرّسین، ۱۳۶۲ش.
۳۱. شیخ صدوق، محمدبن‌علی، کمال الدین و تمام النعمه، به تحقیق علی‌اکبر غفّاری، قم: انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرّسین، ۱۴۰۵ق.
۳۲. شیخ طوسی، محمدبن‌حسن، الأمالی، به تحقیق مؤسسة البعثة، قم: دارالثقافة، ۱۴۱۴ق.
۳۳. شیخ طوسی، محمدبن‌حسن، التبیان فی تفسیر القرآن، به تحقیق أحمد حبیب قصیر العاملی، ج ۱، قم: مکتب الإعلام الإسلامی، ۱۴۰۹ق.
۳۴. طاهری، احمدعلی، خلفای پیامبر اعظم، قم: مؤسسه بوستان کتاب، ۱۳۹۱ش.
۳۵. طباطبایی، سیدمحمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲، بیروت: مؤسسة الأعلمی، ۱۳۹۰ق.
۳۶. طبرانی، سلیمان‌بن‌احمد، المعجم الأوسط، به تحقیق بخش تحقیق دارالحرمین، قاهره: دارالحرمین، ۱۴۱۵ق.
۳۷. طبرانی، سلیمان‌بن‌احمد، المعجم الکبیر، به تحقیق حمدي عبدالمجید سلفی، ج ۲، بیروت: دار إحياء التراث العربی، بی‌تا.
۳۸. طبری، محمدبن‌جریر، تاریخ الطبری، به تحقیق تعدادی از علما، ج ۴، بیروت: مؤسسة الأعلمی، ۱۴۰۳ق.
۳۹. عیاشی، محمدبن‌مسعود، تفسیر العیاشی، به تحقیق رسولی محلّاتی، سید هاشم، تهران: المکتبة العلمیة الإسلامیة، بی‌تا.
۴۰. فراهیدی، خلیل، کتاب العین، تحقیق: دکتر مهدی مخزومی، دکتر ابراهیم سامرائی، ج ۲، قم: مؤسسه دارالهجرة، ۱۴۰۹ق.

۴۱. قاضي عبدالجبار الهمذاني، عبدالجباربن أحمد، المغني في أبواب التوحيد و العدل، قاهره: الدار المصرية، ۱۹۶۵م.
۴۲. قرشي، سيدعلي اكبر، قاموس قرآن، تهران: دارالكتب الاسلامية، ۱۳۵۲ش.
۴۳. قرطبي، محمدبن احمد، الجامع لأحكام القرآن، به تصحيح أحمد عبدالعليم بردوني، بيروت: دار إحياء التراث العربي، بي تا.
۴۴. كاوند، عليرضا، بررسي مفهوم خليفة اللّهي انسان در آيه خلافت (آيه ۳۰ سورة بقره)، پژوهشنامه علوم و معارف قرآن كريم، دانشكده علوم و معارف قرآن كريم، ۱۳۸۸ش، ۵.
۴۵. كليني، محمدبن يعقوب، الكافي، به تحقيق: علي اكبر غفاري، چ ۵، تهران: دارالكتب الإسلامية، ۱۳۶۳ش.
۴۶. مجدالدين ابن أثير، النّهاية في غريب الحديث و الأثر، به تحقيق طاهر أحمد زاوي، محمود محمد طنّاحي، چ ۴، قم: مؤسسه اسماعيليان، ۱۳۶۴ش.
۴۷. نورمحمدی، محمدرضا، بازخواني احاديث خلفاي دوازده گانه پيامبر با تأكيد بر منابع اهل سنت، اندیشه نوين ديني، نهاد نمايندگي مقام معظم رهبري در دانشگاهها، ۱۳۹۰ش.
۴۸. محمدبن سعد، الطبقات الكبرى، چ ۱، بيروت: دار صادر، ۱۹۶۸م.
۴۹. مظفري، حيدر، بازخواني تحولات اعتقادي و تاريخي امامت و واژگان مرتبط، چ ۱، قم: انتشارات آسيانه مهر، ۱۳۹۰ش.
۵۰. نيشابوري، مسلم بن حجاج، صحيح مسلم، چ ۱، بيروت: دارالفكر، بي تا.
۵۱. نسائي، السنن الكبرى، احمدبن شعيب، به تحقيق عبدالغفار سليمان بنداري، سيد كسروي حسن، چ ۱، بيروت: دارالكتب العلمية، ۱۴۱۱ق.